

### عیسی در حضور پلاطس

<sup>1</sup> بامدادان، بی‌درنگ رؤسای کهنه با مشایخ و کاتبان و تمام اهل شورا مشورت نمودند و عیسی را بند نهاده، بردند و به پلاطس تسلیم کردند.  
<sup>2</sup> پلاطس از او پرسید: آیا تو پادشاه یهود هستی؟ او در جواب وی گفت: تو می‌گویی.<sup>3</sup> و چون رؤسای کاهنه ادعای بسیار بر او می‌نمودند،<sup>4</sup> پلاطس باز از او سؤال کرده، گفت: هیچ جواب نمی‌دهی؟ بین که چقدر بر تو شهادت می‌دهند.<sup>5</sup> اما عیسی باز هیچ جواب نداد، چنانکه پلاطس متعجب شد.

### حکم اعدام عیسی

<sup>6</sup> و در هر عید یک زندانی، هر که را می‌خواستند، بجهت ایشان آزاد می‌کرد.<sup>7</sup> و برآباً نامی با شرکای فتنه او که در فتنه خونریزی کرده بودند، در حبس بود.<sup>8</sup> آنگاه مردم صدا زده، شروع کردند به خواستن که برحسب عادت با ایشان عمل نماید.<sup>9</sup> پلاطس در جواب ایشان گفت: آیا می‌خواهید پادشاه یهود را برای شما آزاد کنم؟<sup>10</sup> زیرا یافته بود که رؤسای کهنه او را از راه حسد تسلیم کرده بودند.<sup>11</sup> اما رؤسای کهنه مردم را تحریض کرده بودند که بلکه برآباً را برای ایشان رها کند.<sup>12</sup> پلاطس باز ایشان را در جواب گفت: پس چه می‌خواهید بکنم با آن کس که پادشاه یهودش می‌گویید؟<sup>13</sup> ایشان بار دیگر فریاد کردند که: او را مصلوب کن!<sup>14</sup> بدیشان گفت: چرا، چه بدی کرده است؟ ایشان بیشتر فریاد برآوردند که: او را مصلوب کن!<sup>15</sup> پس پلاطس چون خواست که مردم را خشنود گرداند، برآباً را برای ایشان آزاد کرد و عیسی را تازیانه زده، تسلیم نمود تا مصلوب شود.

<sup>16</sup> آنگاه سپاهیان او را به سرایی که دارالولایه است برده، تمام فوج را فراهم آوردند<sup>17</sup> و جامهای قرمز بر او پوشانیدند و تاجی از خار بافته، بر سرش گذاردند<sup>18</sup> و او را سلام کردن گرفتند که: سلام، ای پادشاه یهود!<sup>19</sup> و نی بر سر او زدند و آب دهان بر وی انداخته و زانو زده، بدو تعظیم می‌نمودند.

### عیسی بر صلیب و مرگ او

<sup>20</sup> و چون او را استهزا کرده بودند، لباس قرمز را از وی

کنده، جامه خودش را پوشانیدند و او را بیرون بردند تا مصلوبش سازند.<sup>21</sup> و راه‌گذری را شمعون نام، از اهل قیروان که از بلوکات می‌آمد، و پدر اسکندر و رُقس بود، مجبور ساختند که صلیب او را بردارد.<sup>22</sup> پس او را به موضعی که جُلُجُتا نام داشت، یعنی محل کاسه سر بردند<sup>23</sup> و شراب مخلوط به مُر به وی دادند تا بنوشد لیکن قبول نکرد.<sup>24</sup> و چون او را مصلوب کردند، لباس او را تقسیم نموده، قرعه بر آن افکندند تا هر کس چه بَرَد.<sup>25</sup> و ساعت سوم بود که او را مصلوب کردند.<sup>26</sup> و تقصیر نامه وی این نوشته شد: پادشاه یهود.<sup>27</sup> و با وی دو دزد را یکی از دست راست و دیگری از دست چپ مصلوب کردند.<sup>28</sup> پس تمام گشت آن نوشت‌های که می‌گوید: از خطاکاران محسوب گشت.<sup>29</sup> و راه‌گذران او را دشنام داده و سر خود را جنبانیده، می‌گفتند: هان ای کسی که معبد را خراب می‌کنی و در سه روز آن را بنا می‌کنی،<sup>30</sup> از صلیب به زیر آمده، خود را برهان!<sup>31</sup> و همچنین رؤسای کاهنه و کاتبان استهزاکنان با یکدیگر می‌گفتند: دیگران را نجات داد و نمی‌تواند خود را نجات دهد.<sup>32</sup> مسیح، پادشاه اسرائیل، الآن از صلیب نزول کند تا ببینیم و ایمان آوریم. و آنانی که با وی مصلوب شدند، او را دشنام می‌دادند.

<sup>33</sup> و چون ساعت ششم رسید، تا ساعت نهم تاریکی تمام زمین را فرو گرفت.<sup>34</sup> و در ساعت نهم، عیسی به آواز بلند ندا کرده، گفت: ایلوئی، ایلوئی، لَمَّا سَبَقْتَنی؟ یعنی، الهی، الهی، چرا مرا واگذاری؟<sup>35</sup> و بعضی از حاضرین چون شنیدند گفتند: الیاس را می‌خواند.<sup>36</sup> پس شخصی دویده، افنجی را از سرکه پُر کرد و بر سر نی نهاده، بدو نوشانید و گفت: بگذارید ببینیم مگر الیاس بیاید تا او را پایین آورد؟<sup>37</sup> پس عیسی آوازی بلند برآورد، جان بداد.

<sup>38</sup> آنگاه پرده معبد از سر تا پا دیواره شد.<sup>39</sup> و چون یوزباشی که مقابل وی ایستاده بود، دید که بدین‌طور صدا زده، روح را سپرد، گفت: فی‌الواقع این مرد، پسر خدا بود.<sup>40</sup> و زنی چند از دور نظر می‌کردند که از آن جمله مریم مجدلیه بود و مریم مادر یعقوب کوچک و مادر یوشا و سالومه،<sup>41</sup> که هنگام بودن او در جلیل پیروی و خدمت او می‌کردند. و دیگر زنان بسیاری که به اورشلیم آمده بودند.

### دفن عیسی

<sup>42</sup> و چون شام شد، از آن جهت که روز تهیه یعنی روز قبل از سَبَّات بود، <sup>43</sup> یوسف نامی از اهل رامة که مرد شریف از اعضای شورا و نیز منتظر ملکوت خدا بود آمد و جرأت کرده نزد پیلاتس رفت و جسد عیسی را طلب نمود. <sup>44</sup> پیلاتس تعجب کرد که بدین زودی فوت

شده باشد. پس یوزباشی را طلبیده، از او پرسید که: آیا چندی، گذشته وفات نموده است؟ <sup>45</sup> چون از یوزباشی دریافت کرد، بدن را به یوسف ارزانی داشت. <sup>46</sup> پس کتانی خریده، آن را از صلیب به زیر آورد و به آن کتان کفن کرده، در قبری که از سنگ تراشیده بود نهاد و سنگی بر سر قبر غلطانید. <sup>47</sup> و مریم مَجْدَلِیَّه و مریم مادر یوشا دیدند که کجا گذاشته شد.